

به نام خالق همه ی قصه ها

گنج خانواده دست یک غول افتاده!

نویسنده : محمد مهدی جنابی قویم

سلام! من اینجا هستم تا برای شما یک داستان تعریف کنم، یک داستان خیلی خوب

در روز گلران قدیم، یک خانواده پول دار زندگی می کردند. این خانواده، یک خانواده ی پنج نفری بودند. اعضای این خانواده دو پسر {یکی بزرگ تر و دیگری کوچک تر}، یک دختر، یک مادر و یک پدر بودند. بعد از سال های زیادی تمام بچه ها از دواج کردند و رفتند سر زندگی ایشان و در خانه ی پدریشان تنها پدر و مادرشان بودند. یک روز یک غول آبی خیلی بزرگ — به خانه پدریشان حمله کرد و گنج خانوادگی شان را که در یک صندوق طلائی قرار داشت و نشان آن خانواده روی آن بود، دزدید. پسر کوچک خانواده تصمیم گرفت تا گنج خانواده را از غول پس بگیرد. او از همان موقع رفت در جزیره ای که دور آن پر از آب بود و شروع به ماهیگیری کرد تا شاید بتواند غول را پیدا کند. او هر روز سوار یک قایق چوبی کوچکی که خودش از چوب درختان جزیره درست کرده بود می شد و به دریای رفت و ماهیگیری می کرد و ماهی هایی که شکار می کرد را می فروخت و روز گار می گذراند به امید اینکه غول را پیدا کند و گنج را پس بگیرد. روزی وقتی مشغول ماهیگیری بود یک چیز خیلی سنگین به قلابش خورد او به خود گفت: «حتما یک ماهی خیلی گنده به قلابم خورده باید با قدرت آن را بیرون بکشم تا بتوانم پول خوبی از فروش این ماهی دریایورم» او تمام زورش را زد تا توانست چیزی که به قلابش خورده را از آب بیرون بیاورد ولی وقتی مرد قلابش را بیرون آورد، خیلی خیلی بیشتر خوش حال شد! چون او گنج را پیدا کرده بود! او خوش حال به طرف ساحل رفت ولی از یک جایی به بعد، هر چه سعی می کرد، قایق تکان نمی خورد! یک دفعه غولی که گنج را دزدیده بود از آب بیرون آمد و به مرد گفت: «به چه جرأت گنج من را برداشته ای؟»

این داستان ادامه دارد...